

محمد عالم افتخار

# کودکانِ حال؛ و سرنوشت آینده ملت ها و بشریت!

«رونمایی داعش از کودکان جلا» سرنامه خبریست در شبکه اطلاع رسانی افغانستان؛ که بسیاری خبرگزاری ها درین هفته آن را؛ منتشر کرده اند. لطفاً به فشرده متن خبر دقت فرمائید:

گروه تروریستی تکفیری داعش در ادامه جنایت های خود؛ ویدیویی را پخش کرده است که در آن کودکان عضو این گروه؛ پنج نفر از اُسرای کُرد را در سوریه؛ اعدام می کنند.

به گزارش شبکه العربیه، در این ویدئوی جنایتبار و هولناک؛ یک کودک با چشمان آبی و پوست سفید دیده می شود که؛ نام او را 'ابو عبدالله بریتانیایی' خطاب می کنند.

این کودک عضو گروه جلا در داعش به خوبی عربی و انگلیسی تکلم می کند. براساس این ویدیو یکی دیگر از کودکان اهل یمن و سه تا؛ اهل کشور های مختلف دیگر استند.

ویدیو در شهر رقه سوریه پایگاه گروه تروریستی تکفیری داعش ضبط شده و در آن پنج کودک پنج ملیتی اقدام به اعدام پنج اسیر کُرد به ضرب گلوله می کنند.

آژانس پولیس اروپا (یورپل) در تازه ترین گزارش خود نسبت به تربیت کودکان در سرزمین های تحت تصرف داعش به عنوان جنگجویان نسل آینده این گروه تروریستی هشدار داد و آن را تهدیدی امنیتی برای تمام کشورها دانست.

اندیشکده «کویلیوم» در گزارشی تحت عنوان «کودکان دولت اسلامی» بیان داشت که داعش برای تضمین آینده اش؛ کودکان را از خورد سالی برای مشاغل جاسوسی، تبلیغگری، سربازی و جلادی آموزش می دهد.

این گزارش همچنین با بیان اینکه داعش از طریق آدم ربایی کودکان را به استخدام خود در می آورد، نوشت: صدها تن از کودکان ترکمن و ایزیدی در بازه زمانی آگوست 2014 تا ژوئن 2015 به زور از خانواده های شان گرفته و به مراکز آموزشی این گروه تروریستی منتقل شده اند.

گزارش یاد شده افزود: فرستاده سازمان ملل متحد در عراق نیز می گوید: داعش تاکنون بین 800 تا 900 کودک را در سنین 9 تا 15 سال را ربوده است.

تشکیلات اطلاعاتی فرانسه نیز پیشتر اعلام کرد که 400 کودک فرانسوی را در مناطق تحت اشغال داعش شناسایی کرده است که سرنوشت آنان از منظر حقوقی و امنیتی برای فرانسه روشن نیست...

\*\*\*\*\*

شاید خوانندگان گرامی؛ مستحضر باشند که این ویدیو؛ تنها موردی نیست که تا کنون توسط گروه داعش منتشر گردیده و در نوع خود شنیعترین آنها نیز نمی باشد؛ قبلاً ویدیو های فراوانی از کودکان داعشی و جلا در بزرگتر که گردن آدم های گرفتار شده در چنگال این دجال عصر را به انحا و اطوار گوناگون «الله اکبر» گویان قطع می نمایند یا آنها را به انحای دیگر و غالباً بی پیشینه زجر کش میکنند و به آتش و آب جوشان و به چنگ حیوانات دران می سپارند؛ انتشار یافته است تا جاییکه شبکه های اطلاع رسانی زیادی به دلیل شناخت و رعب انگیزی این ویدیو ها و حتی تصاویر منفرد آنها؛ قادر نشده اند که آنها را باز نشر نمایند.

ولی ما امروز به کمیت و کیفیت این جنایات؛ و به قربان شده گان صد فیصد بیگناه و مظلوم آن ها مجال و توان پرداختن نداریم و صرف به جهتی از این فاجعه همه جهانی و تمام بشری؛ مکثی خواهیم کرد که درین سطور؛ متظاهر میگردد:

«آژانس پولیس اروپا (یورپل) در تازه ترین گزارش خود نسبت به تربیت کودکان در سرزمین های تحت تصرف داعش به عنوان جنگجویان نسل آینده این گروه تروریستی هشدار داد و آن را تهدیدی امنیتی برای تمام کشورها دانست.

اندیشکده «کویلیوم» در گزارشی تحت عنوان «کودکان دولت اسلامی» بیان داشت که داعش برای تضمین آینده اش؛ کودکان را از خورد سالی برای مشاغل جاسوسی، تبلیغگری، سربازی و جلائی آموزش می دهد.

این گزارش همچنین با بیان اینکه داعش از طریق آدم ربایی؛ کودکان را به استخدام خود در می آورد، نوشت: صدها تن از کودکان ترکمن و ایزیدی در بازه زمانی آگوست 2014 تا ژوئن 2015 به زور از خانواده های شان گرفته و به مراکز آموزشی این گروه تروریستی منتقل شده اند.»  
این کمترین نمیتوانم دقیقاً بدانم که درک آژانس پولیس اروپا، اندیشکده کویلیوم، ذواتی مانند فرستاده سازمان ملل متحد در عراق که از زوایایی بر این موضوع؛ تماس و تأکید دارند؛ دارای کدامین ژرفا و پهناست.

آیا آنها فقط داعش و بهره گیری آنرا از کودکان برای تضمین آینده اش؛ دیده و دریافته اند و یا این فاجعه را با تمام وسعت جهانی - تاریخی اش در می یابند؟!

وقتی این حضرات؛ محض از تربیت کودکان در سرزمین های تحت تصرف داعش؛ هوشدار میدهند و از تضمین آینده داعش؛ با ربایش کودکان از خارج این سرزمین مانند فرانسه و اروپا و امریکا و آسیا و افریقا و تبدیل آنها به داعشی های متخصص و شقی و شداد؛ سخن میگویند؛ معلوم است که در شعاع جولان خرد شان؛ معضله و مسأله فرا تری را نمیتوانند ببینند.

در چنین حالت اصل؛ واقعیتی نیست که قسم جهانی - تاریخی در بیرون از اذهان وجود دارد؛ بلکه اصل، متأسفانه باور ها و تلقیات و خلاصه جهانی هاست که افراد از کودکی با آنها معتاد و مومن شده اند. نزد بیشترین دارندگان همچو باور ها و ذهنیت ها حتی همین داعشی که از آن سخن گفته میشود دارای عین حدود و ثغور و معنا و مفهوم نیست؛ در حالیکه برخی از دارندگان اینگونه باور ها و جهانی هاست که به مدد تأمل و پردازش و تحقیق شان؛ داعش را ورژن دیگری از القاعده و طالبان و جهادپرست های افراطی اسلامی میدانند و ارتباط آنرا با ایدئولوژی سلفیت و هابی که عربستان سعودی و اعراب پطرو دالر برای ترویج آن در جهان میلیون میلیون دالر سرمایه گذاری و مصرف کرده اند و میکنند؛ خیلی روشن می بینند؛ شمار دیگر از معتادان و مومنان به جهانی هاست و ذهنیت های از کودکی دریافته؛ داعش را یک پدیده کاملاً مجرد و قائم بالذات و چیز های مماثل این می نگرند.

لذا به خصوص نزد این اخیری ها اگر با داعش منحنی خطر باید جنگید و مقابله کرد و منجمله آنرا - معلوم نیست چگونه - از دسترسی به کودکان خورد سال مردمان محروم ساخت؛ در همان حال باید مدد رسان طالبان و بوکوحرام و گروه بندی های اشرار دیگر در سوریه و پاکستان و افغانستان و سومالیا و یمن و غیره بود که پیاده نظام دنیای امپریالیستی در استقامت اهداف جهانخوارانه آن میباشند.

اینها میتوانند فورموله کنند و هوشدار بدهند که تربیت کودکان در سرزمین های تحت تصرف داعش تهدیدی امنیتی برای تمام کشورهاست ولی قادر نیستند گستره ها را دیده و در یابند که قریب تمامی مدارس و مساجد و عبادتگاه های ادیان انحراف یافته عتیق و باور ها و خرده فرهنگ های فرتوت و اینچنین سایر پایگاه ها و وسایل رسانه ای، تبلیغی، آموزشی و روانگردانی آنها؛ اولاده میلیونی و میلیاردي بشر را؛ کماکان تهدید امنیتی برای تمام کشور ها و تمام جهان متمدن و مدرن به بار می آورند.

شبکه دامنه دار مدارس سلفی - وهابی در پاکستان و در جاهایی از افغانستان مانند کندوز و کنر و نورستان و غیره و شاخه های متعدد آنها در سایر بلاد باصطلاح اسلامی و حتی در مهاجر نشین های کشور های غربی؛ با تفاوت های خیلی ناچیز مصروف همان کنش و واکنش با فرزندان نوباوه آدمی استند که داعشیان مرتکب میشوند.

تازه اگر داعشیان با مکر و اغوا و جبر و آدمربایی؛ کودکان را از خانواده ها جدا و به آموزشگاه های جهل و جنون خویش میکشانند؛ در مدارس و جهلکده های دیگر؛ مردمان اغلب داوطلبانه و با شور و اشتیاق جگرگوشه گان خود را به کشیش و ملا و مدرس و پندیت و امثالهم می سپارند و چه بسا تحفه و تارتق چرب و نرم و ارزشمند هفته وار و ماهیانه... نیز پیشکش ایشان می نمایند.

درین گستره روند های پیچیده مافیایی هم دست اندر کار استخدام کشیش و ملا و مدرس و پندیت و امثالهم است و شبکه های جاسوسی و ضد جاسوسی کشور ها و قدرت های مختلف هم. در واقع به زبان بیدل باید سخن را کوتاه کرد که:

**در طریق نفع خود کس نیست محتاج دلیل بی عسا راه دهن معلوم باشد کور را!**

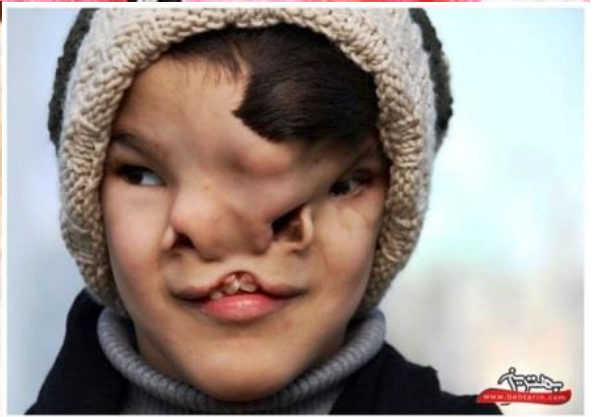
\*\*\*\*\*

باید به یاد داشته باشیم که فهم و دانش و شناخت و قدرت محاسبه و تجزیه و تحلیل نوع بشر همچون زبان و سخن او؛ و نیز ابزار و آلات و تکنولوژی های تسهیل کننده زندگانی اش همیشه در یک حد و سطح و به ویژه چون زمانه کنونی در کشور های پیشرفته وافر و سرشار نبوده است.

نوع بشر پروسه های تنازع بقا و تطور و تکامل تا حال حاضر را خیلی خیلی با درد و رنج و عذاب و نادانی و کم دانی و حسرت ها و گرفتاری های پیموده است. حتی اینکه آحاد نوع بشر؛ خویشان را متعلق به یک گونه حیات و دارای یک گوهر کودیک بیولوژیکی و ژنتیکی بدانند؛ میلیونها سال را در برگرفته و هنوز به حد کمال قوام پیدا ننموده است.

بر علاوه خاصتاً پروسه های حیات و به عبارت صریحتر موجودات حیه که پیوسته مرکبترین و بغرنجترین شده رفته اند؛ به عین تناسب در معرض تصادفات و شانس های متعدد و متکثر قرار داشته اند و قرار دارند؛ مزید بر اینکه عوامل متعدد از ابتدای نطفه بندی تا پایان عمر؛ تقریباً فرد فرد هرگونه را؛ دارای شاخصه ها و ممیزات متفاوت می گرداند؛ حتی تصادفات میتواند معلولیت های مختلفه در نطفه بندی و مراحل بعدی رشد موجود زنده به لحاظ جسمانی و فیزیکی تحمیل نماید که بخش زیاد از چنین موارد منجر به سقط و مرگ زود هنگام میگردد ولی مواردی هم میتواند همراه زنده گی مداومت کم یا بیش نماید. فرد طنز الود حافظ؛ اشارتی در همین زمینه است که:

**پیر ما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد!**  
به چند مورد دقت کنید:



موازی به اینهمه ناهنجاری های جسمانی؛ ناهنجاری های روانی و مغزی و عصبی نیز منتفی نیست و بخصوص این ناهنجاری ها در مراحل پسین تر حیات متناسب به آنکه گرفتاری های تنازع بقا و معضلات زنده گانی زیادتر و پیچیده تر شده می رود؛ افزایش می یابد و منجر به آن میگردد که موجود حیه به خصوص فرد بشری خود را به هر آب و آتش بزند تا التهاب و اضطراب خویش را حدوداً تسکین ببخشد.

متأسفانه نه تنها خانواده ها و مجتمعات فشرده اولیه همیشه جاهای ایده آلی برای غالب نوزادان نسبتاً سالم به دنیا آمده و کودکان حتی پر استعداد نیستند بلکه تا سرحد رها کردن کودکان و نوزادان در جنگل و در محیط وحش؛ عادت ها و سنت ها و باور ها و انگیزه های شومی داشته اند و دارند. بر علاوه دانش های مربوط به کودک شناسی؛ خیلی خیلی تازه در مقیاس بشریت پیدایش یافته و رو به رشد نهاده است یعنی که بشریت گذشته درین راستا سخت گرفتار نادانی و توهمات خرافی بوده است که هنوز در گستره های پهناوری از دنیا پا برجاست.

درین راستا یکی از مهمترین تحولات در اواخر قرن 18 (1794) آن بود که روان درمانگر معروف فرانسوی که به حق او را باید بنیان گذار روان درمانی جدید نامید به نام ((فیلیپ نینیل)) به سرپرستی بیمارستان روانی ((بی ستد)) در پاریس ك انتخاب شد. اولین اقدام او بازکردن زنجیر از پا و گردن بیماران بود و بر خلاف تنبیه و شکنجه، که گویا درمان بیماران روانی و عقب ماندگان ذهنی ی آن زمان بود، به دلجویی آنان پرداخت. این روش بعدها به درمان اخلاقی مشهور شد؛ زیرا پنیل بود که زندان را تبدیل به بیمارستان کرد. در اوایل قرن نوزدهم روان درمانگر دیگر فرانسوی به نام ((ژان مارک ایتارد)) به تربیت یک کودک وحشی همت گماشت. این کودک 12 ساله توسط دو شکارچی در جنگل های ((آویرون)) فرانسه پیدا شده بود.

ایتارد تربیت این کودک را که ویکتور نامیده بود؛ در مؤسسه کرولال های پاریس که خود رئیس آن بود به عهده گرفت. اگرچه معالجات مستمر و آموزش و تربیت پر حوصله 5 ساله وی مؤثر واقع نشد ولی به طرح و پیگیری راه جدیدی برای پیشرفت در نحوه آموزش و پرورش افراد عادی، عقب مانده های ذهنی و حتی معلولین منتج گردید.

اینجا میسر نیست که ما از دورانه های طولانی ده ها میلیون ساله که نوع بشر به ناگزیر در توحش به سر می برد و نیز دوران باز هم بسیار طولانی ماقبل تمدن؛ یعنی عصر بربریت تصورات روشنی به همه طیف های خواننده گان عرضه کرده بتوانیم منجمله درین عرصه که با کودکان خویش اعم از دختر و پسر - چه عادی و چه عقبمانده - کدام کدام رفتار ها را اتخاذ و اعمال مینمودند و یا آنها را چگونه مواظبت و تربیت می نمودند.

مگر جدا از مورد کودکان جنگلی؛ در قرون وسطی اعتقاد غالب مردم این بود که افراد متفاوت از دیگران؛ نفرین شده از جانب خدایان یا جادوگران هستند که اجنه و شیاطین روح آنان را تسخیر کرده است. گاه برای خروج این اجنبه و شیاطین بی رحمانه ترین شکنجه ها را بر آنان اعمال می کردند. در بسیاری از شهرهای اروپایی این افراد در مکان هایی نگهداری می شدند و مردم برای تماشای آنان با خریدن بلیت (تکت) اقدام می کردند. در این مکان ها که محلی برای تفریح و خنده برخی از مردم آن زمان بود معمولاً سایر گروه های استثنایی نیز نگهداری می شدند.

پیش از آن در دوره روم باستان به موجب قوانین، کودکانی را که دارای معلولیت های مختلف بودند از فراز صخره ها به پایین پرت کرده می کشتند. این قانون مدت ها بعد در زمان تسلط حزب نازی بر آلمان در آن کشور نیز اجرا می شد.

اصلاً در یونان باستانی و روم، بچه‌کشی یک رویه متعارف بود. برای مثال در اسپارطا (شهری قدیمی در جنوب یونان)، بچه‌های تازه به دنیا آمده توسط یک شورای دولتی بازرسان بررسی می‌شدند. اگر آنها مظنون به این بودند که بچه معیوب اند، از فراز یک صخره به پائین انداخته می‌شدند تا در دم بمیرند.

در قرن دوم بعد از میلاد، اشخاص مبتلا به ناتوانایی‌ها، شامل بچه‌ها، که در امپراتوری روم زندگی می‌کردند اغلب برای استفاده در پذیرایی یا سرگرمی فروخته می‌شدند. آغاز مسیحیت، به کاهش در این تجربیات فوق وحشیانه و به یک جنبش به سوی مراقبت از ناتوانان منتهی شد. در واقع، هم‌ه‌ رهبران اولیه مذهبی: عیسی، بودا، محمد و کنفوسیوس؛ از معالجه انسان دچار عقب ماندگی ذهنی، ناتوانایی‌های رشدی یا معلولیت دفاع کرده‌اند. (شیرنبرگر، 1983) گفتنی است که موضوع افراد متفاوت از دیگران؛ (عقب مانده‌ها) چه به مفهوم محدود کلمه و چه به مفهوم بسیار وسیع؛ قدمتی هم‌پای بشر دارد.

چرا که از همان آغاز پیدایش بشر؛ عوارضی از قبیل اشکالات ژنتیکی، اختلالات دوره جنینی، اشکالات زایمان، بیماری‌ها، حوادث گوناگون بعد از تولد و ... آسیب‌هایی را ایجاد می‌کردند. در باره تاریخچه طرز تفکر اقوام گوناگون نسبت به عقب مانده‌ها نیز شواهد علمی زیادی در دسترس نیست. چیزی که تا حدی مشخص است این می‌باشد که چنین افراد در گذشته کمتر مورد التفات بوده‌اند. فقط در برخی از نوشته‌های دینی و درمانی به چنین افرادی اشاره شده است. «بقراط» حکیم یونانی به ضایعات مغزی این افراد و ارتباط این نقیصه‌ها با کمبود های هوشی اشاره می‌کند.

در دین «یهود» مسؤلیت جرم و جنایت از عقب مانده‌های ذهنی برداشته شده است و همینطور در دین «زرتشت»، به روشنی خواسته شده که مردم با عقب مانده‌های ذهنی، رفتاری انسانی داشته باشند. برخورد دین اسلام هم در مورد خیلی‌ها مثبت می‌باشد. رویهم‌رفته در «آسیا» بر خلاف «اروپا» این گونه افراد نسبتاً مورد توجه و لطف بوده‌اند.

اما کارنامه‌ی ایتارد فرانسوی در اوایل قرن 19 که شهرت عظیمی برای او به ارمغان آورد؛ به مورد سخت متفاوتی ربط داشت. مورد آدمیزاده‌ای که در جنگل و با حیوانات وحشی استخوان سخت نموده بود.. پس از ویکتور(ایتارد)؛ کودکان زیادی در سنین مختلف از جنگل‌ها و کنام‌های حیوانات در سراسر جهان پیدا شدند که حسب تصادف زنده مانده و به محیط محکوم قرار گرفته خویش؛ خوگیر شده بودند؛ حتی کودکانی یافت شدند که مانند مربی‌های حیوانی که آنان را شیر داده و بزرگ کرده بودند؛ چشمان‌شان در تاریکی برق می‌زد. مطالعه‌ی چگونگی حالات هرکدام آنها حقایق فراوانی را برملا کرد. اینجا مایلم از جمله مطالعات خویش در راستای دانش کودک‌شناسی؛ عزیزان را به موارد مفصلتر **"بچه‌های جنگل"** آشنا سازم:

«از قرون کهن تا عصر حاضر در تاریخ، همیشه داستان‌هایی از بچه‌های جنگلی به چشم می‌خورد. موجوداتی وحشی که چهار دست و پا راه می‌روند و در جنگل زندگی می‌کنند. آنها نه شبیه به انسان‌ها هستند و نه شبیه به جانوران و در سنین پایین به گونه‌ای از جامعه انسانی کنار گذاشته شده‌اند، گم شده‌اند، دزدیده شده‌اند و یا در دامان جنگل رها شده‌اند. این کودکان که از مردم دور مانده‌اند، توسط حیوانات تغذیه شده‌اند و به هر صورت ممکن خود را زنده نگه داشته‌اند ولی قادر به تکلم نیستند و اغلب نمی‌توانند راه بروند و رفتاری کاملاً حیوانی و غریزی دارند. آنها چه دختر باشند و چه پسر، چه در کنار گرگ پرورش یافته باشند چه میمون، خرس و شترمرغ تنها یک نقطه اشتراک دارند و آن این که گذشته آنها تا ابد اسرارآمیز خواهد ماند.

#### 1 - پسران وحشی آغاز و پایان قرن 18

اولین کودک جنگلی معروف و شناخته شده "پیتر وحشی" بود. یک موجود عریان قهوه‌ای رنگ با موهایی سیاه که در سال 1724 در "هانور" کشف شد و در آن زمان حدوداً 12 سال داشت. او به

آسانی از درخت بالا می‌رفت و گیاهان را می‌خورد و ظاهراً توانایی تکلم نداشت. او نان را رد می‌کرد و ترجیح می‌داد پوست شاخه‌های سبز گیاهان را بکند و شیره آنها را بمکد ولی به تدریج یاد گرفت سبزیجات و میوه‌ها را بخورد. پیتر شصت و هشت سال در میان مردم زندگی کرد ولی هیچ‌گاه نتوانست جز دو کلمه "پیتر" و "شاه جورج" حرف دیگری بزند.

پسر وحشی اهل "آیرون" یکی دیگر از این بچه‌های جنگل است که داستان زندگی‌اش در فیلم "کودک وحشی اثر" ترافوته" به تصویر کشیده شد. او که در قرن هجدهم می‌زیست توسط کشاورزان روستای آیرون در جنوب فرانسه کشف شد. روستاییان او را در حالی در جنگل یافتند که مثل یک حیوان وحشی پرده می‌زد. آنها بالاخره با زحمت بسیار او را گرفتند ولی مثل تمام بچه‌های جنگل مدتی بعد از این‌که او را در میدان روستا به نمایش عموم گذاشتند از آنجا فرار کرد و به دامان طبیعت گریخت. یک سال بعد دوباره روستاییان او را گرفتند. این بار یک هفته در خانه زنی که به او لباس و غذا داده بود دوام آورد ولی دوباره فرار کرد. از آن پس هر از گاهی به روستا می‌آمد و از مردم غذا می‌گرفت ولی باز هم در جنگل و به تنهایی زندگی می‌کرد.

دو سال بعد در زمستان بسیار سرد 1799-1800 میلادی این پسر وحشی دوباره به میان مردم آورده شد. در آن زمان او 12 سال داشت. دکتر "ژان ایتارد" او را "ویکتور" نامید و سال‌ها بر روی او تحقیق کرد و به پیشرفت‌هایی نیز نائل آمد ولی در یک زمینه هیچ توفیقی نیافت و آن برقراری ارتباط او با مردم دیگر بود، در نتیجه ویکتور هرگز نتوانست به کسی بگوید چرا تنها در جنگل رها شد و یا آن اثر زخم کهنه‌ای که روی گردنش است از کجا ایجاد شده است.

ظاهراً ویکتور بدون تغذیه از شیر جانوران دیگر زندگی می‌کرد ولی بسیاری از بچه‌های جنگلی از شیر آن حیوانات وحشی می‌خوردند و دانشمندان هنوز نتوانسته‌اند بفهمند آن شیرها چطور با بدن این کودکان سازگار بودند.

## 2 - دختر وحشی شامپاین

"دختر وحشی شامپاین" احتمالاً قبل از رها شدن در جنگل می‌توانست حرف بزند زیرا او از موارد نادر این‌گونه کودکان است که یاد گرفت صحبت کند ولی چیز زیادی از گذشته و زمان زندگی در جنگل که احتمالاً دو سال طول کشیده را به خاطر نمی‌آورد. وقتی در سال 1731 در منطقه فرانسوی (شامپاین) پیدا شد تقریباً ده سال داشت، پا برهنه بود و لباس‌هایی ریش‌ریش شده بر تن داشت و سرش را با برگ کدو پوشانده بود.

او جیغ می‌زد و فریاد می‌کشید و بی‌نهایت کثیف بود به طوری که ابتدا همه فکر می‌کردند سیاه پوست است.

غذای او را پرندگان، قورباغه‌ها، ماهی و برگ و شاخه و ریشه گیاهان تشکیل می‌داد. اگر یک خرگوش جلوی او می‌گذاشتی در چند ثانیه، پوستش را می‌کند و حریصانه آن را می‌خورد! "چارلز ماری دو کوندامین" دانشمند معروف فرانسوی که از نزدیک شاهد او بود می‌نویسد: انگشتان و به ویژه شست دست او به طور غیرعادی بزرگ است. او از دستانش برای کندن زمین و خوردن ریشه‌ها استفاده می‌کند و مثل میمون از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرد. او خیلی سریع می‌دود و قدرت بینایی فوق‌العاده‌ای دارد.

نام این دختر را "ماری آنجلیک" گذاشتند. او بعدها به خاطر ساختن گل‌های مصنوعی و بازگویی خاطراتش که توسط "مادام هکت" نوشته شد در پاریس مشهور شد ولی مثل اغلب کودکان جنگلی در گمنامی از دنیا رفت.

## 3 - چهارده بچه جنگلی



تا اکنون چهارده بچه جنگلی در هندوستان پیدا شده اند ولی معروفترین آنها دو دختر بودند که در سال 1920 در قلمرو گرگها در "میرناپور" در غرب کلکته کشف شدند. گرگ مادر تیر خورده و مرده بود و روستاییان آن دو دختر را که به نظر هشت ساله و دو ساله می‌رسیدند، به دست کسی موسوم به "روجال سینج" سپردند.

به گفته سینج دخترها که "کامالا" و "آمالا" نام گرفتند پنجه‌هایی تغییر شکل یافته داشتند و چشم‌هایشان درست مثل سگ‌ها و گربه‌ها در تاریکی می‌درخشید. سینج هیچ اطلاعی از کودکان جنگلی دیگر نداشت ولی توضیحاتی که درباره "کامالا" و "آمالا" می‌دهد کاملاً شبیه به دیگر بچه‌هاست. این دخترها هیچ بویی از انسانیت نبرده بودند و بیشتر افکار گرگی در سر داشتند.

آنها لباس‌هایشان را پاره می‌کردند و گوشت خام می‌خوردند و به هنگام خواب به یکدیگر می‌پیچیدند و خرناس می‌کشیدند. آنها بعد از بالا آمدن ماه از خواب برمی‌خاستند و درصدد فرار بر می‌آمدند. آنقدر بر روی چهار دست و پا مانده بودند که مفصل‌ها و استخوان‌هایشان تغییر شکل داده بود و نمی‌توانستند راست بایستند.

"آمالا" دختر کوچکتر یک سال بعد از دنیا رفت ولی "کامالا" تا سال 1929 ادامه حیات داد. در طول آن سال‌ها او به تدریج یاد گرفت گوشت مردار نخورد، روی پا راه برود و تقریباً پنجاه کلمه را ادا کند.

#### 4 - پسر گرگی ترکمنستانی

در سال 1962 زمین‌شناسان پسری را دیدند که همراه یک گروه هفت نفری از گرگ‌ها در بیابان بزرگی در ترکمنستان می‌دود. آنها توری بر روی پسر انداختند تا او را از میان گرگ‌ها بیرون بکشند ولی گرگ‌ها برای حمایت از او به توری پریدند و آن را با دندان دریدند. در نهایت شکارچیان مجبور شدند تمام گرگ‌ها را بکشند. چهار سال بعد آن پسر که "دیجوما" نام گرفت آموخت چند کلمه حرف بزند. او به پزشکان گفت که چطور به هنگام شکار؛ گرگ مادر او را بر پشت خود می‌نشاند تا این که بالاخره یاد گرفت همراه آنها روی چهار پا بدود. چند سال بعد سرانجام "دیجوما" توانست روی تخت بخوابد ولی بنا به گزارشی که متعلق به سال 1991 است او همچنان بر روی چهار پا راه می‌رود، گوشت خام می‌خورد و به هنگام عصبانیت دیگران را گاز می‌گیرد.

#### 5 - پسر شامپانزه ای

در سال 1996 پسری حدوداً دو ساله توسط شکارچیان کشور نیجریه پیدا شد که در میان شامپانزه‌ها زندگی می‌کرد. شکارچیان او را به مرکز نگهداری از کودکان بی سرپرست بردند و در آنجا نام "بلو" را بر روی او گذاشتند. گفته می‌شود او احتمالاً فرزند عقب‌افتاده یکی از خانواده‌های کوچ‌نشین است که او را به خاطر ناتوانی‌اش در جنگل رها کرده‌اند. این کوچ‌نشین‌ها بارها این کار را تکرار کرده‌اند و معمولاً بچه‌ها فوراً می‌میرند ولی این بار یک گروه از شامپانزه‌ها کودک رها شده را به فرزندی گرفتند. معلوم نیست "بلو" چه مدت در میان این حیوانات به سر برده ولی با توجه به تغییراتی که پیدا کرده است، کارشناسان این زمان را حداقل شش ماه می‌دانند. "بلو" هم اکنون 12 سال دارد ولی مثل بچه‌های چهار ساله به نظر می‌رسد. وقتی او را پیدا کردند. درست مثل شامپانزه‌ها بر روی دو پا راه می‌رفت و دستانش را به روی زمین می‌کشید.

ابتدا خیلی بی‌قرار بود و همه چیز را پرت می‌کرد و شب‌ها بر روی تخت‌ها جست و خیز می‌کرد ولی حالا آدم‌تر شده است. او هنوز هم جست و خیز می‌کند و مثل شامپانزه‌ها بالای سرش دست می‌زند. او حرف نمی‌زند و فقط صدایی شبیه به شامپانزه‌ها در می‌آورد.

موارد بچه‌های جنگلی بسیار زیاد هستند. ویکتور، کامالا، بلو، کاسپار هوسر، اوگر، دختر خرسی ترکیه و... هیچ یک از آنها نتوانستند بخندند یا لبخند بزنند. (کاسپار) واقعیت و خواب را از هم تشخیص

نمی‌داد و نمی‌توانست عکس خود را در آینه بشناسد. دختر خرسی ترکیه ساعت‌ها به آینه خیره می‌شد و "اوگر" پسری که با غزال‌ها بزرگ شده بود به عکس خود به چشم یک دشمن غریبه می‌نگریست. دلیل رها شدن بچه‌های جنگل هیچ وقت مشخص نشده است ولی در عصر حاضر، بوده اند پدران و مادرانی که فرزند خود را با قساوت از اجتماع دور نگه داشته و سبب وحشی شدن آنها گردیده‌اند. بچه‌هایی همچون (زهرا و معصومه) که در کشور (ایران) از بدو تولد در خانه محبوس مانده و بدون ذره‌ای رفتار اجتماعی بزرگ شده‌اند و (سمیرا مخملباف) فیلمساز جوان، فیلم مستند آنها را با عنوان (سیب) در معرض دید جهانیان قرار داد.»

<http://www.tafrihi.com/archive/2006/12/2.htm>

گذشته از این؛

اگر به مطالعات علمی پیرامون سیر تکامل نوع بشر که خیلی‌ها هم به برکت یافته‌های باستانشناسی و فوسیل‌شناسی به دست آمده و هنوز حلقات مفقوده در آنها وجود دارد؛ بپردازیم؛ متوجه میشویم که این سیر خیلی بطی و دارای فراز و نشیب‌های متعدد است تا جائیکه چند و چندین گونه موجوداتی که گام‌هایی به سوی بشر شدن برداشته‌اند؛ دیر یا زود منقرض گردیده‌اند و در همانحال گونه‌های دیگر و چه بسا متکاملتر از گونه‌های منقرض شده پا به عرصه گذاشته‌اند.

لذا جهش‌سازنده و اساسی که روال قدیم میلیون‌ها ساله **اتوماتیسم غریزی** را دچار انقلاب کرده و موجودی را بیرون از این نظام پرت نموده؛ بانیستی در یک «آن» اتفاق افتاده باشد. از آنجا که این موضوع عجالتاً قابل تثبیت علمی بوده نمیتواند؛ لذا حد اقل برای تسهیل بحث و قابل فهم ساختن سایر جوانب امر؛ آنرا **فرض** میکنیم.

بنابر این **فرضیه**؛ بانیست برای نوع بشر مجموعاً یک **سوپر DAN** قایل شد که علی‌الوصف منقرض شدن این یا آن گونه در این یا آن محیط جغرافیایی و بنابر این یا آن جبر عدم تطابق با محیط؛ **سوپر DAN** در وجود گونه‌های دیگر؛ موجودیت نوع را حفظ نموده و تکوین و تکامل ارگانیسم و فرا ارگانیسم آنرا مداومت بخشیده تا دوران حاضر رسانیده است!

اما انفصال بشر از نظام اتوماتیسم غریزی که عمده‌ترین موهبت طبیعت برای موجودات حیه غیر بشری در امر تنازع بقا و پایداری نسل شان بوده و میباشد؛ به راستی بدوآ رویداد هول‌انگیز و فاجعه آمیز است.

منجمله الکسیس کارل نویسنده کتاب «انسان موجود ناشناخته» در کتاب دیگر خویش که «تفکرات برای زنده‌گی» نام دارد به این حقیقت ژرف و خطیر میرسد.

به نظر وی که در هر حال آدم کمی نبود؛ با وقوع این تحول عظیم؛ بشر فقط مختار میشود که اشتباه کند. در حالیکه حیوانات تحت ضابطه‌های اتوماتیسم غریزی؛ **مخیر به اشتباه نیستند!**

مختار به اشتباه شدن؛ از نظر الکسیس کارل یک مفهوم بسیار پیچیده و دو جوانب جهانی - تاریخی است؛ چنانکه تقریباً بلافاصله قید میکند: بشر مخیر به اشتباه شد تا به طریق اشتباه تکامل نماید.

لذا **غایه مخیر به اشتباه شدن؛ تکامل یافتن است** و نه عقب رفتن، در جا زدن و یا نابود گشتن. اینکه بشر ناگزیر از **اشتباه** است به علت آنست که از تمامی دورانه‌های زیست حیوانی؛ چیزی به عنوان **منبع معرفت و شناخت** فراهم نشده و در دسترس نیست تا حد اقل بشر بتواند با بهره‌گیری از آن کم از کم یک گام را هم بدون اشتباه یا ریسک اشتباه در راه زنده‌گانی و تنازع بقا بردارد.

ولی تکامل یافتن به طریق اشتباه؛ بدانمعنی است که راه پیشرفت بشر ناگزیر از همینسو میگذرد. بشر در حدود افراد و آحاد؛ ممکن است در اثر اشتباه اصلاً زنده‌گانی خود را از دست دهد و یا سلامت خویش را طوری ببازد که دیگر به هیچ چیز قادر نباشد ولی در مقیاس نوعی؛ از اشتباه است که می‌آموزد؛ صواب را پیدا میکند و بالنتیجه خاصیت‌ها و قوانین محیط زیستی خود را می‌شناسد؛ و در اثر **شناخت** محیط و طبیعت است که تکامل می‌نماید.

اگر به پیشرفته ترین اندیشه های دیگر نوابغ بشری؛ دقت نمائیم؛ آنان؛ به جای واژه برهنه و دقیق "اشتباه"؛ واژه هایی چون "کار" و یا "اندیشیدن" را میگذارند.

ولی مسلم است که هم "کار" و هم "اندیشه" در بشر اولیه و حتی بشر به طور کل در تاریخ یعنی تا روزگار ما و تا آینده های غیرقابل پیشبینی همراه با اشتباه است. همین امروز با اینکه منابع شناخت نسبی طبیعت و جامعه و روند های تن و روان موجودات زنده و مهمتر از همه خود بشر؛ فراوان تراکم نموده و از طرق گوناگون منجمله به طریق انترنیت؛ - البته بدبختانه نه خالص و بی غل و غش!- فراوان در دسترس است ولی می بینیم اکثریت های عظیم افراد بشر نه میخواهند و نه میتوانند از اینهمه گنجینه های شناخت و معرفت؛ مؤفقا نه بهره بگیرند و در نتیجه اغلب افراد و کتله های بشری همان اشتباهات را تکرار میکنند که گذشتگان مرتکب شده و به اثر آنها متحمل قربانی ها گردیده فقط حاصل تجربی آن: **شناخت و علم را به آیندگان میراث گذاشته اند.**

نیکوست که درین رابطه وجیزه های شگرفی را با هم بخوانیم:

«فقر؛ چیزی را نداشتن است ولی آن پول نیست.

طلا و غذا نیست.

فقر؛ همان گرد و خاکی است که بر کتاب های فروش نرفته یک کتابفروشی نشسته است.

فقر؛ تیغه های برنده ماشین بازیافت است که روزنامه های برگشتی را خرد میکند.

فقر؛ کتیبه سه هزار ساله است که روی آن یادگاری نوشته اند.

فقر؛ پوست موزی است که از پنجره اتومبیل به خیابان انداخته میشود.

فقر؛ همه جا سر میکشد.

فقر؛ شب را "بی غذا" به سرکردن نیست؛ فقر؛ روز را «بی اندیشه» سرکردن است!»

بدینگونه است که نوع بشر؛ با رنج و عذاب بیکران و در بدل اشتباهات و آزمون ها و خطا های لا تعد و لاتفسی به ثروت شناخت و موهبت اندیشیدن و سنجیدن و... دست می یابد که نه تنها میان جمع و جماعتش قابل نقل و گسترش و مبادله است بلکه قابل انتقال نسل پی نسل میباشد و نام عمومی و رسای این ثروت بی سابقه در تمامی تاریخ صدها میلیون ساله حیات؛ - البته همراه با باورها و احلام و اساطیر و عنعنات و رسوم و خرافه ها - فرهنگ است.

درین مفهوم تاریخ و اجتماع و خانواده و سیستم های تولید و توزیع و ساختمانها ... و خلاصه هر آنچه به نحوی ماحصل دماغ و کار بشریت است؛ جمع می آید. با رویش و پوشش و پیچش این واقعیت کاملاً متباین و متفاوت؛ بر تن و روح بشر؛ او به طرز فرا ژنتیک از عالم حیوانی و قسماً از خود طبیعت جدا میگردد.

تجارب بچه های جنگلی به گویا ترین وجهی مبرهن میسازد که جدا ماندن و دور افتادن از دایره فرهنگ بشری؛ از آدمیزاده گان؛ حیوان درست میکند. و به ویژه آنچه از سن 0 تا 12 ساله گی وقوع می یابد؛ دیگر برگشت ناپذیر است!

واقعیت عظیم تکانهنده و لرزاننده دیگری را که تجارب بچه های جنگلی عرضه میدارد و جداً الزامی است که تمامی عالم بشری بر آن منهدم شود؛ واقعیت مخوف چگونگی رشد و رسش و به اجتماع پیوستن مییارد ها کودک است که اگر هم به جنگل ها و درون کنام حیوانات رها نشوند؛ شرایط آدم با فرهنگ شدن شان به معنای مثبت و ایده آل؛ در میان خانواده ها و اقوام و قبایل و ملیت هایشان میسر نیست؛ در حالیکه بچه های جنگلی چندان خطر و ننگ و نفرینی به بشریت متوجه نمیساختند؛ بچه هایی که در جنگل های مستور با پوشش فریبده فرهنگ و اجتماع و تعلیم و تربیت و... استخوان سخت میکنند؛ چه بسا به جانورانی مبدل میگردند که تمامی امکانات فراهم کرده نوع بشر را هم میتوانند برضد آن به کار اندازند؛ سلامت و امنیت و حتی بقای مجموع بشریت را تهدید نمایند کما اینکه تهدید می نمایند.

خشکانیدن این منبع خطرات و بلایا و مصایب بیدد و حصر؛ وظیفه بلاتأخیر مجموعه آحاد و لایه و مراتب بشریت است.

اعلامیه ها و کنوانسیون حقوق کودک؛ ارگانیزاسیون های سردرگم و بی حال و شیمه ای مانند صندوق کودکان ملل متحد یونیسف؛ مؤسسه تعلیمی و تربیتی یونسکو؛ انجیو های بحران و دیده بان و مدافع حقوق بشر و چه چه همه همه که البته نظر به هیچ؛ خوب اند؛ ولی بیشتر به درد دفع الوقت و فریب خود و فریب جهانیان میخورند.

اگر بناست بشریت را نجات دهید؛ بانیستی با تمامی دقت و وسواس و علم و هنر و شهامت و فداکاری و برش و قاطعیت و بذل سرمایه و آخرین امکانات فنی و تکنولوژیک؛ کودک بشری را در سرتاسر جهان از چنگ وحوش طبیعی و آدمی نما نجات دهید که داعش فقط یکی از آنهاست!